

بررسی واژگان اشتقاد کبیر در قرآن و تأثیر آن بر تفسیر

* قاسم فائز

** خدیجه مسرور

چکیده

اشتقاق از مباحث واژهشناسی و راهی برای درک دقیق مفاهیم کلمات، شناخت و تولید گونه‌های مختلف واژگان است، اشتقاد کبیر یکی از انواع اشتقاد بوده و در واژگانی یافت می‌شود که تعداد و نوع حروف اصلی‌شان یکسان اما در ترتیب آن متفاوتند. از آنجا که واژه‌شناسی قرآن مقدمه‌ای برای فهم آیات است و اشتقاد کبیر نیز یکی از مباحث واژه‌شناسی است، از این‌رو، مقاله حاضر در صدد آن است تا وجود یا عدم وجود این نوع واژگان را بررسی کند و در صورت وجود، ارتباط معنایی میان آنها را مورد تحقیق قرار دهد و در صورت وجود رابطه معنایی بین آنها، دامنه تأثیر آن را بر تفسیر و فهم کلام الهی بررسی آمار و تحقیق انجام‌یافته نتایج زیر به دست آمده است: واژگان اشتقاد کبیر در قرآن ۳۴۸ ماده است که از این تعداد ۲۳۴ ماده دارای دو مشتق، ۸۲ ماده دارای سه مشتق، ۲۳ ماده دارای چهار مشتق، ۷ ماده دارای پنج مشتق و ۲ ماده دارای مشتقان ششگانه است. در بیشتر موارد وجود رابطه معنایی میان واژگان مشهود بوده و در تعدادی از واژگان ارتباط معنایی مشهودی در قرآن یافت نگردید. کشف ارتباط معنایی، به یافتن گوهر معنایی واژه در آیه کمک نموده و در موارد اختلافی میان مفسران، راهی در جهت گزینش نظر صحیح‌تر ارائه می‌نماید.

واژگان کلیدی

تفسیر ادبی، واژه‌شناسی قرآن، اشتقاد کبیر.

ghfaez@ut.ac.ir

m55.masroor@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۹۶/۱۱/۵

*. استاد دانشگاه تهران (نویسنده مسئول).

**. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم.

تاریخ دریافت: ۹۶/۳/۶

طرح مسئله

واژه‌شناسی قرآن مقدمه‌ای برای فهم آیات است و بهره‌گیری زبان عربی از اشتقاق برای ساخت واژه‌ها در مفاهیمی جدید دارای وسعت و تنوع گستره‌ای است و علم اشتقاق نقش مهمی در درک بهتر مفاهیم ایفا می‌کند، ازین‌رو شناخت واژگان عربی نیازمند تشخیص قواعد اشتقاق و انواع آن دارد. یکی از انواع سه‌گانه اشتقاق، اشتقاق کبیر می‌باشد که عبارت است از کلماتی که دارای حروف اصلی یکسان ولی با ترتیب متفاوت هستند.

این مقاله در صدد پاسخ به این سؤال‌ها است: آیا کلمات اشتقاق کبیر در قرآن به کار رفته است؟ و اگر به کار رفته دارای چه نوع رابطه معنایی می‌باشند؟ در صورت کشف رابطه معنایی برای این نوع واژگان، دامنه تاثیر آن بر تفسیر و فهم کلام الهی چیست؟ هدف این تحقیق دانستن گسترده واژگان اشتقاق کبیر در قرآن و کشف ارتباط معنایی و ظرایف معنایی بین مفردات و تأثیر آن در فهم و تفسیر آیات است.

از آنجاکه قرآن ثقل اکبر و قانون اساسی دین اسلام است و همه امور زندگی انسان‌ها براساس آن یپی‌ریزی می‌شود، لازم است آن را خوب و دقیق فهمید و لازمه فهم هر متى نیز فهم واژگان آن است و اشتقاق کبیر نیز یکی از مباحث مرتبط با واژگان است و بهمین دلیل تحقیق درباره واژگان اشتقاق کبیر در قرآن از ضروریات است.

این مبحث در سده‌های نخست هجری با اشاره‌های خلیل بن احمد در کتاب العین و ابن‌فارس شروع شد. ابن‌جنی به عنوان شاگرد ابن‌فارس برای نخستین بار آن را به صورت یک نظریه مطرح کرد و دانشمندان را نیز ترغیب نمود.

در سده‌های بعد، ابن‌درید، ازهري و ابن‌سیده آن را ادامه دادند و برخی مانند سکاکی دامنه آن را به کلمات رباعی و خماسی نیز گسترش دادند (سکاکی، ۱:۱۴۰، ۷ / ۱۵؛ سیوطی، بی‌تا: ۱ / ۲۷۶) در میان دانشمندان معاصر نیز برخی، مثل حازمی (حازمی، بی‌تا: ۱۳ / ۲۳) و زعلابوی (زععلابوی، بی‌تا: ۱ / ۵۵۲ و ۵۶۲) به آن پرداخته‌اند. (ایس، ۱۹۷۸: ۶۸) اما آنان تعداد اندکی از این واژگان را بررسی کرده‌اند و به ذکر یک یا چند مثال بسنده کرده و تلاش چندانی برای اثبات آن ننموده‌اند. به نوعی می‌توان گفت این نوع اشتقاق مورد بی‌مهری علماء ادب قرار گرفته است.

حقیقت این است که صحت و سقم چنین مباحثی نیازمند بررسی عملی و پژوهش گستره در مصاديق است و با بحث‌های تئوری و استدلال‌های عقلی نمی‌توان پاسخی مناسب ارائه نمود. ازین‌رو

پژوهش حاضر تلاشی در راستای بررسی عملی و مصدقی این نظریه در قرآن به عنوان اصیل‌ترین و مهم‌ترین متون عربی است.

مفهوم‌شناسی اشتقاق و انواع آن

اشتقاق از ویژگی‌های زبان عربی است. (دقر، ۱۴۰۴: ۱ / ۵۴) و کم‌بیش در همه زبان‌ها وجود دارد اما دائره آن در زبان عربی گسترده‌تر است.

اشتقاق لغوی

اشتقاق مصدر باب افعال از «شقّ - يُشْقَ - شقاً» است. «شقّ» یک معنا دارد که بر ایجاد شکاف در چیزی دلالت می‌کند. (ابن‌فارس، ۱۴۰۴: ۳ / ۱۷۱؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۱ / ۴۵۹) چه همراه با جدایی باشد یا نباشد و فرقی ندارد در مادیات باشد یا معنویات. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۶ / ۱۱۳) همچنین به معنای نصف چیزی (جوهری، ۱۳۷۶: ۴ / ۱۵۰۲) و گرفتن کلمه‌ای از کلمه دیگر است. (فیروزآبادی، ۱۴۱۵: ۳ / ۳۴۰)

فیروزآبادی می‌نویسد: «الاشتقاق: أخذُ شقِ الشيءِ»؛ یعنی گرفتن نیمه چیزی. (همان)
صاحب صحاح مراد از «شقُ الشيءِ» را به «نصفُ الشيءِ» تعبیر می‌کند؛ یعنی نیمه چیزی. (جوهری،
(۱۳۷۶: ۴ / ۱۵۰۲)

فعل مأخوذه از مصدر اشتقاق به اختلاف مفعول، معانی مختلفی پیدا می‌کند که عبارتند از:

اگر مفعولش شیء باشد، در این صورت اشتقاق به معنای بنیان نهادن آن شیء از یک شیء مرتجل^۱ است. (مرتضی زبیدی، ۱۴۱۴: ۱۳ / ۲۵۱)

اگر مفعولش کلام باشد این است که شخص، در مقام خصوصت یک‌بار جانب چپ را می‌گیرد و بار دیگر جانب راست را، درحالی‌که قصدی هم به هیچ‌یک از طرفین ندارد. (فیروزآبادی، ۱۴۱۵: ۳ / ۳۴۱؛ جوهری، ۱۳۷۶: ۴ / ۱۰۵۳)

و اگر مفعولش کلمه باشد، به معنای گرفتن کلمه‌ای از کلمه دیگر خواهد بود که صاحب قاموس اللغة از آن تعبیر به «أخذ الكلمة من الكلمة» (همان) می‌کند؛ یعنی اگر ضارب از ضرب اخذ شد، اشتقاق حاصل شده است.

اشتقاق اصطلاحی

برخی از تعاریف بیان شده از علماء ادب بدین شرح است:

۱. مرتجل: شیءی که از قبل بوده است.

رمانی: اشتراق جدا شدن فرع از اصلی است که در تمام تصاریف، بر آن اصل دور می‌زند. (رمانی، ۶۹ / ۲۰۰۵)

عبدالقاهر جرجانی: جدا کردن و برکندن لفظی از لفظی دیگر به شرط مناسبت‌شان در معنا و ترکیب و تفاوت‌شان در صیغه. (جرجانی، ۱۴۰۷ / ۶۲)

میدانی: وجود تناسب در اصل معنا و ترکیب، میان دو کلمه به‌گونه‌ای که یکی از آن دو از دیگری برگرفته شده و به آن باز گردانده شود. (میدانی نیشابوری، ۱۴۱۰ / ۷۸) سیوطی نیز در کتاب خود از میان تعاریف گوناگون تعریف رمانی را برگزیده و برای تکمیل آن به تعریف فرع و اصل پرداخته و می‌نویسد:

اصل، آن حروف اولیه‌ای است که برای معنایی وضع شده و فرع، لفظی است که از آن حروف با نوعی تغییر ایجاد می‌شود که این تغییر خود باعث افزوده شدن معنای زائدی بر اصل است. (سیوطی، بی‌ت: ۱ / ۶۵)

صحبی صالح در تعریف اشتراق می‌نویسد:

اشتقاق تولید برخی الفاظ از الفاظ دیگر و ارجاع آنها به یک اصل که تعیین‌کننده ریشه آن الفاظ است. این اصل، هم نشانگر معنای مشترک و اصلی الفاظ است و هم گویای معنای ویژه و جدید آنها است. (صحبی صالح، ۱۹۶۰ / ۱: ۱۷۴)

عبدالغنى الدقر اشتراق را به گرفتن کلمه‌ای از کلمه دیگر بانوعی تغییر همراه با مناسبت معنایی تعریف می‌کند و ارکان چهارگانه مشتق، مشتق‌منه، مشارکت بین این دو در معنا، حروف و (نیز) تغییر را برای اشتراق عنوان می‌نماید. (دقر، ۱۴۰۴ / ۵۴)

تفاوت در تعاریف اشتراق به دو مطلب باز می‌گردد؛ برخی تعاریف به اعتبار علم است که به کشف تناسب در معنا بین الفاظ و برگرداندن‌شان به اصل پرداخته و دیگری به اعتبار عمل است و فرد به وضع لفظ جدید از اصل می‌پردازد و به آن معنایی می‌دهد که مرتبط با معنای اصل است. (تهاونی، ۱۹۹۶: ۱ / ۲۰۶)

در این میان علمایی مانند حاجی خلیفه که قائل به توقيفی بودن زبان هستند اشتراق عملی را مردود دانسته و می‌گویند وضع قبلاً توسط خدا صورت گرفته و وضع جدیدی وجود ندارد. (حاجی خلیفه، ۱۹۴۱ / ۱: ۸۱)

با توجه به اینکه رسالت یک زبان آن است که ترجمان فکر باشد، اشتراق که در زبان عربی بهوفور

دیده می‌شود، نقش مهمی را در برآورده نمودن این مقصود ایفا می‌کند؛ اشتقاق دانشی جهت رشد و گسترش زبان و افزایش واژگان بوده و می‌توان به واسطه آن اصطلاحات و کلمات مناسبی جهت افکار و اندیشه‌های نو و سبک جدید زندگی انسان تولید نمود.

بنابراین تعریف کامل آن است که ناظر به دو امر یافتن تناسب بین معانی اصل و فرع و نیز تولید الفاظ از اصل بوده و انواع اشتقاق را در بر گیرد. به این ترتیب اشتقاق علمی است که به کشف تناسب بین کلمه‌ای با کلمه یا کلمات دیگر در معنا و ترکیب پرداخته و رابطه الفاظ هم‌خانواده را روشن می‌کند و نیز به تولید الفاظ جدیدی از اصل همراه با تناسب معنایی می‌پردازد، زبان‌شناسان اشتقاق را به چهار نوع تقسیم نموده‌اند: اشتقاق صغیر، اشتقاق کبیر، اشتقاق اکبر (ابدال)، اشتقاق گُبار (نحو).

اشتقاق کبیر

ابن‌جنی (۳۹۲ ق) معتقد است این نوع از اشتقاق، عبارت است از حمل کردن معنایی واحد بر یک ریشه سه حرفی و جایه‌جایی شش‌گانه آن به‌گونه‌ای که این تقالیب شش‌گانه و تمام صیغه‌های آنها در آن معنای واحد مشترک باشند و اگر احیاناً برخی از این ترکیب‌ها و یا صیغه‌های آنها با معنای مورد نظر چندان ارتباط نداشت، باید به‌گونه‌ای لطیف و تأویلی ماهرانه میان آن دو رابطه برقرار نمود. (ابن‌جنی، ۱۳۷۱: ۲ / ۱۳۶)

نامهای اشتقاق کبیر

در کتب زبان‌شناسی نخستین نام‌گذاری را به ابن‌جنی نسبت می‌دهند و ایشان در کتاب *الخصائص* بابی را به آن اختصاص داده است. البته او در جایی نام «اشتقاق کبیر» (ابن‌جنی، ۱۳۷۱: ۲ / ۱۳۵) و در جایی دیگر نام «اشتقاق اکبر» (ابن‌جنی، ۱۳۷۱: ۲ / ۱۳۶) را برگزیده است. برخی دیگر از اهل لغت نیز اشتقاق اکبر را به کار برده‌اند. (حسن‌خان بهادر، بی‌تا: ۱۶) اما برخی آن را «اشتقاق وسیط» (شیرازی، ۱۲۷۲: ۱ / ۱۸) یا «اشتقاق أوسط» (ابن‌نجار، ۱۴۱۸: ۱ / ۲۱۱) خوانده‌اند. تهانوی خود نام «اشتقاق صغیر» را برگزیده البته به نام‌گذاری مشهور یعنی «اشتقاق کبیر» تصریح می‌نماید. (تهانوی، ۱۹۹۶: ۱ / ۲۰۷) عبدالله امین در کتاب *الاشتقاق* نام «اشتقاق گُبار» (ر.ک: امین، ۱۹۵۶: ۲) و نیز در جایی دیگر از این کتاب نام «قلب لغوی» را ذکر می‌کند اما در نهایت نام «قلب اشتقاقی» را برمی‌گزیند. (ر.ک: همان) برخی نیز «قلب مکانی» را نام دیگر «اشتقاق کبیر» دانسته‌اند. (مدنی، ۱۳۸۴: ۱ / ۷۳)

آمار واژگان اشتقاق کبیر در قرآن

در قرآن ۱۱۳۲ ماده^۱ ثلائی به کار رفته که ۳۴۷ ماده آن دارای اشتقاق کبیر (حروف یکسان با ترتیب متفاوت) هستند. اشتقاق کبیر در قرآن از لحاظ تعداد مشتقات هر ماده به دو تایی، سه تایی، چهارتایی، پنج تایی و شش تایی تقسیم می‌شوند که آمار هریک عبارتند از: تعداد ۲۳۳ ماده دارای ۲ اشتقاق کبیر، تعداد ۸۲ ماده دارای ۳ اشتقاق کبیر، تعداد ۲۳ ماده دارای ۴ اشتقاق کبیر، تعداد ۷ ماده دارای ۵ اشتقاق کبیر و تعداد ۲ ماده دارای شش اشتقاق کبیر هستند و یک ماده رباعی دارای دو اشتقاق کبیر است.

مقایسه تطبیقی رابطه معنایی واژگان اشتقاق کبیر در لغت و قرآن واژگان اشتقاق کبیر به دو دسته تقسیم می‌شود: واژه‌هایی از اشتقاق کبیر که با هم ارتباط معنایی دارند و واژه‌هایی از اشتقاق کبیر که ارتباط معنایی آنها معلوم نیست که در ادامه نمونه‌هایی از آن مورد بررسی قرار می‌گیرد:

گروه نخست: واژگان دارای ارتباط معنایی معلوم

۱. دفأ و فأد

الف) دفأ

یک. مشتقات ریشه «دفأ» در قرآن از ریشه «دفأ» در قرآن تنها واژه «دِفَّةٌ» به کار رفته است:

وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفَّةٌ وَمَنَافِعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ؛ (حل / ۵)

و چارپایان را برای شما آفرید: در آنها برای شما (سیله) گرمی و سودهایی است، و از آنها می‌خورید.

دو. معانی ریشه «دفأ» و مشتقات قرآنی آن در لغت

دَفِيَ الرَّجُلُ: مرد گرم شد. (جوهری، ۱۳۷۶: ۱ / ۵۰)

الدِّفْءُ: شدت گرما، نقیض شدت سرما. (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۷۹؛ مدنی، ۱۳۸۴: ۱ / ۷۷) آنچه گرم می‌کند، مثال: «ما عَلَىٰ فلان دِفْءٌ: فلانی لباسی که او را گرم کند، ندارد.» (زمخشري، ۱۹۷۹: ۱ / ۱۹۰) منافع شتر، مثل پشم و شیر. (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۸۰؛ ابن فارس، ۱۴۰۴: ۲ / ۲۸۷)

۱. ماده: سه حرف اصلی که از ترکیب و جایه‌جایی آن، تقالیب ثلائی حاصل می‌شود، به طور مثال از سه حرف (باء، حاء، راء) تقالیب شش گانه (بحر، برح، حرب، حبر، ریح، رحب) به دست می‌آید که همگی مستعمل هستند.

اصل معنایی ریشه «دفعه»

ابن‌فارس معنای این ریشه را گرم شدن دانسته (ابن‌فارس، ۱۴۰۴: ۲ / ۲۸۷) اما مصطفوی افزوون بر آن، حفظ را نیز ذکر می‌کند. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۲ / ۳)

«دفعه» با توجه به معانی که اهل لغت برای آن ذکر نموده‌اند، مانند: گرما، پوشش، پشم، مو، پناه دیوار و بچه شتر، به‌نظر می‌رسد آنچه سبب گرما و دفع سرما می‌شود، را «دفعه» گویند که می‌تواند در معنای حقیقی یا مجازی به کار رود، به‌طور مثال در شیر و سایر منافع شتر معنا مجازی بوده از این جهت که این موارد سبب گرمی زندگی می‌شود. بنابراین واژگان اشتقاق صغیر از ریشه «دفعه» با هم ارتباط معنایی دارند.

سه. معنای ریشه «دفعه» و مشتقات آن در قرآن

معانی که مفسران برای «دفعه» در آیه مورد بحث ذکر نموده‌اند، بدین شرح است:

- پشم. (بلخی، ۱۴۲۳: ۲ / ۴۶۰)

- آنچه با آن گرم می‌شوند و از سرما حفظ می‌گردند مانند گلیم و لحاف و لباس که از پشم، مو و پوست چهار پایان به‌دست می‌آید و حرارت بدن را حفظ می‌نماید. (طوسی، بی‌تا: ۶ / ۳۶۲؛ ر.ک: بقاعی، بی‌تا: ۱۱ / ۱۰۸؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۲، ۱۱ / ۲۱۱)

- لباس. (طبرسی، ۱۳۷۲: ۶ / ۵۳۹)

- گرما. (ابن‌عطیه، ۱۴۲۲: ۳ / ۳۷۹)

- بچه شتر. (سماعی، ۱۴۱۸: ۳ / ۱۵۹؛ مادری، بی‌تا: ۳ / ۱۷۹؛ طریحی، ۱: ۱۳۷۵ / ۱۴۴)

بیشتر مفسران مورد دوم را ذکر نموده و بدان پرداخته‌اند.

ب) «فأد»

یک. مشتقات ریشه «فأد» در قرآن

فؤاد: اسم مفرد: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» (بجم / ۱۱) «آنچه را دل دید انکار (ش) نکرد».

افئده: جمع مکسر فؤاد:

وَنُقَلَّبُ أَفْيَدَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَ مَرَّةً وَنَدَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ؛ (انعام /

۱۱۰) و دلها و دیدگان‌شان را بر می‌گردانیم (درنتیجه به آیات ما ایمان نمی‌آورند)

چنان‌که نخستین بار به آن ایمان نیاوردنند. و آنان را رها می‌کنیم تا در طغیان‌شان سرگردان بمانند.

دو. معنای ریشه «فأد» و مشتقات قرآنی آن در لغت

فَأَدْتُ الْحُبْزَةَ: نان را پختم. و یا مانند: **فَأَذَّ اللَّحْمَ فِي التَّارِ**: گوشت را در آتش کباب کرد. (از هری، ۱۴۲۱: ۱۳۸ / ۱۴۱۴؛ صاحب، ۱۴۲۱: ۳۶۶ / ۹؛ ابن سیده، ۱۴۲۱: ۳۸۰ / ۹؛ ابن فارس، ۱۴۰۶: ۷۱۰؛ جوهری، ۱۳۷۶: ۱۴۱۴ / ۹؛ ۳۶۶؛ جوهری، ۱۳۷۶: ۵۱۷ / ۲)

فؤاد: قلب و غشای آن، برخی مجموعه قلب، کبد و ریه را فؤاد گویند. (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۳۸۰ / ۹؛ صاحب، ۱۴۱۴ / ۱؛ ۳۶۶؛ جوهری، ۱۳۷۶: ۱۱۸ / ۳؛ ۱۳۷۵ طریحی، ۱۴۱۵: ۴۴۵ / ۱؛ فیروز آبادی، ۱۴۰۶: ۴۶۹ / ۴؛ صاحب، ۱۴۱۴ / ۹؛ ۳۶۶؛ ابن سیده، ۱۴۲۱: ۳۸۱ / ۹)

اصل معنایی ریشه «فأد»

ابن فارس، داغی و گرمای شدید و مصطفوی بربان شدن را معنای این ریشه دانسته‌اند. (ابن فارس، ۱۴۰۶: ۴ / ۴؛ مصطفوی، ۱۴۳۰: ۸) قلب را به سبب حرارت‌ش «فؤاد» نامیده‌اند. (از هری، ۱۴۲۱: ۱۳۸ / ۱۴؛ ۱۴۱۴ / ۴؛ ۳۶۶؛ صاحب، ۱۴۱۴ / ۹؛ ابن سیده، ۱۴۲۱: ۳۸۱ / ۹)

بنابراین حرارت و تغییرات ناشی از آن معنای این ریشه است.

سه. معنای ریشه «فأد» و مشتقات آن در قرآن

فؤاد و افده تنها مشتقات «فأد» در قرآن هستند.

برخی برای «فؤاد» تنها به معنای قلب تصریح نموده‌اند. (بلخی، ۱۴۲۳: ۵۳۱ / ۲؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۶۴۶؛ بروسوی، بی‌تا: ۱۵۸)

برخی دیگر در آیه «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» معنای عقل را نیز ذکر کرده‌اند. (رازی، ۱۴۲۰: ۲۰؛ ابن عاشور، بی‌تا: ۱۴ / ۸۱)

از دیدگاه فخر رازی «سمع» و «بصر» به علوم ناشی از حواس و «فؤاد» به علوم عقلی (بدیهی و اکتسابی) می‌پردازد.

معنای عقل مربوط به ادراکاتی است که برای قلب وجود دارد.

ارتباط معنایی بین «دفأ» و «فأد»

«دفء» به معنای گرما و آنچه گرما را حفظ می‌کند و «فأد» به معنای گرمای شدید و بربان کردن، در معنای حرارت و گرما دارای ارتباط معنایی می‌باشدند.

با توجه به ارتباط معنایی «دفء» در آیه «وَالآنَاعَمَ حَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ» (نحل / ۵) به معنای آنچه از وجود این چهار پایان (کرک و پشم) که سبب حفظ حرارت متعادل بدن شده و آسیب سرما را دفع می‌نماید، نسبت به معنای بچه شتر، صحیح‌تر بوده و مفسرانی که به این معنا

پرداخته‌اند، تفسیر دقیق‌تری ارائه نموده‌اند. از آنجاکه همیشه اولویت دفع ضرر است تا جلب منفعت، گویا آید در ابتدا به دفع ضرری که از چهار پایان حاصل می‌شود تصریح می‌نماید؛ بدین صورت که با پشم، مو، پوست (و آنچه از اینها به دست می‌آید) انسان‌ها از آسیب سرما و خطرات ناشی از آن حفظ می‌شوند.

با توجه به ارتباط معنایی در آیه «نَارُ اللَّهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِي تَنَلِّعُ عَلَى الْأَقْيَدَةِ؛ آتش برا فروخته خداوند است. آتشی که بر دل‌ها سر می‌کشد» افتد که به سبب حرارت بالایش بدین نام خوانده شده، زمینه لازم برای شعله‌ور شدن را دارد. به‌نظر می‌رسد قلب را از آن جهت «فؤاد» گویند که مرکز بروز احساسات همراه با شور و حرارت است که می‌تواند مثبت و یا منفی باشد. در این سوره عیب‌جویی و بدگویی، گناهانی زبانی است که در اثر احساسات درونی و قلبی ناصحیح فرد صورت می‌گیرد و آتش غضب الهی نیز بر قلب ایشان مسلط می‌گردد.

۲. کند و نکد

(الف) کند

یک. مشتقات ریشه «کند» در قرآن از ریشه «کند» در قرآن تنها واژه «کنود» به کار رفته است:

کَنُودٌ: صیغه مبالغه (صفی، ۱۴۱۸ / ۸):

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرِبِّهِ لَكَنُودٌ. (عادیات / ۶)

که انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است.

دو. معانی ریشه «کند» و مشتقات قرآنی آن در لغت

«کَنَدَ فَلَانٌ نِعْمَةَ اللَّهِ: بر نعمت خدا ناسپاسی کرد.» (ابن‌درید، ۱۹۸۸ / ۲: ۶۸۰) «کَنَدَهُ: آن را قطع کرد.» (جوهری، ۱۳۷۶ / ۲: ۵۳۲)

«کَنُودٌ: ناسپاس بر نعمت» (فراهیدی، ۱۴۰۹ / ۵: ۳۳۱) مثال: «فَلَانٌ كَنُودٌ لِنِعْمَةَ اللَّهِ عِنْدَهُ: فلانی بر نعمت خدا که نزدش است ناسپاس است»، (ابن‌درید، ۱۹۸۸ / ۲: ۶۸۰) سرزنش کننده. (فیروز آبادی، ۱۴۱۵ / ۱: ۴۶۲) مثال: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرِبِّهِ لَكَنُودٌ» (عادیات / ۶): «لَوَّامٌ لِرِبِّهِ يَعُذُّ الْمَصَابَّ وَ يَسِيِّ الْتَّعَمَّ: شاکی از بروندگار که مصیبت‌ها را می‌شمارد ولی نعمت‌ها را فراموش می‌کند». (مصطفوی، ۱۴۳۰ / ۱۰: ۱۳۰)

«أَرْضٌ كَنُودٌ: زمینی که چیزی نمی‌رویاند» (ابن‌سیده، ۱۴۱۷ / ۶: ۷۵۷) بخیل (فراهیدی، ۱۴۰۹ / ۵: ۳۳۱)، انکار کننده. (ابن‌سیده، ۱۴۱۷ / ۶: ۷۵۷؛ مرتضی زبیدی، ۱۴۱۴ / ۵: ۲۲۷)

اصل معنایی ریشه «کند»

ابن‌فارس معنای اصلی این ریشه را جدا کردن (قطع) دانسته است، مانند: «کَنَدَ الْحَبَلَ؛ رِيسْمَانَ رَا بَرِيدَ» و می‌گوید از این جهت به ناسپاس «گَنُود» گویند که شکر را قطع می‌کند. (ابن‌فارس، ۱۴۰۴ / ۴: ۱۴۰۴) مصطفوی عدم تلاش برای کاری را معنای این ریشه می‌داند و ناسپاسی، فراموشی و شاکی بودن را از نتایج آن ذکر می‌کند. (مصطفوی، ۱۴۳۰ / ۱۰: ۱۳۰)

سه. معنای ریشه «کند» و مشتقات قرآنی آن

«ناسپاس» و «انکارکننده» معنی است که مفسران برای این کلمه بر گزیده‌اند. (بلخی، ۱۴۲۳ / ۴: ۱۴۰۳) طوسی، بی‌تا: ۱۰ / ۳۹۷؛ طبرسی، ۱۳۷۲ / ۱۰: ۸۰۴؛ ثعلبی نیشابوری، ۱۴۲۲ / ۱۰: ۲۷۱؛ بقاعی، بی‌تا: ۲۲ / ۲۱۴ و ۲۱۵؛ آلوسی، ۱۴۱۵ / ۱۵: ۴۴۴) برخی از مفسران به معنای جداشدن از شکر تأکید نموده (طباطبایی، ۱۴۱۷ / ۲۰: ۳۴۶) و برخی بر معنای فسق نیز در این کلمه تصریح نموده‌اند. (رازی، ۱۴۲۰ / ۳۲: ۲۶۱) که درواقع قطع اطاعت است، چون فاسق به معنای نافمان است.

بنابراین، «کند» در لغت به معنای قطع است و با «گَنُود» که در لغت و قرآن به معنای ناسپاس و قطع کننده سپاس، انکارکننده و بخیل (قطع کننده جود) است ارتباط معنایی دارد.

ب) «نکد»

بک. مشتقات ریشه «نکد» در قرآن
«نُكِدٌ» تنها مشتق از این ریشه در قرآن است.
نَكَدٌ: صفت مشبهه (صفی، ۱۴۱۸ / ۸: ۴۳۹)

وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ، يَأْذِنُ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ
لِقَوْمٍ يَنْشُكُرُونَ؛ (أعراف / ۵۸)

و زمین پاک (و آماده)، گیاهش به اذن پروردگارش برمی‌اید و آن (زمینی) که ناپاک (و نامناسب) است (گیاهش) جز اندک و بی‌فایده برنمی‌آید. این گونه، آیات (خود) را برای گروهی که شکر می‌گزارند، گونه‌گون بیان می‌کنیم.

دو. معنای ریشه «نکد» و مشتقات قرآنی آن در لغت

«نَكَدَ الرَّجُلُ نَكَدًا بِخَشْشٍ رَا كَمْ كَرْدْ يَا اصْلًا بِخَشْشِيْدَ». «نَكَدَهُ ما سَأَلَهُ؛ فقط اندکی از آنچه درخواست کرد به او بخشید»، (ابن‌سیده، ۱۴۱۷ / ۶: ۷۵۷؛ حسین یوسف، ۱۴۱۰ / ۲: ۱۰۸۸) «نَكَدَ الْعَيْشُ نَكَدًا زندگی سخت شد». (فیومی، ۱۴۱۴: ۶۲۵)

النَّكِدُ (صفت مشبهه): کم بخشن (ابن سیده، ۱۴۱۷ / ۶: ۷۵۸) مانند: «رَجُلٌ نَّكِدٌ: مُرْدِي سُختٍ گیر و شوم»، (فیروزآبادی، ۱۴۱۵ / ۱: ۴۷۴) دشوار، مانند: «هَذَا مَطْلَبٌ نَّكِدٌ: این مطلبی دشوار است». (ابن فارس، ۱۴۰۴ / ۵: ۴۷۵)

اصل معنایی ریشه «نکد»

ابن فارس معنای این ریشه را چیزی که با سختی فراهم می‌شود، دانسته است. (ابن فارس، ۱۴۰۴ / ۵: ۴۷۵) مصطفوی سختی تقام با ناخنودی ذکر می‌کند که از مصاديق آن بخشن با منت و خروج شیر با سختی است. (مصطفوی، ۱۴۳۰ / ۱۲: ۲۶۳)

به‌نظر می‌رسد دشواری، قطع در بخشن و یا کم بخشنیدن از ویژگی‌های معنایی این ریشه است که در هر دو یعنی «نکد و نکد» هست، بنابراین با هم ارتباط معنایی دارند.

سه. معنای ریشه «نکد» در قرآن

سخت (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ / ۸۲۳)، کم، (سبستانی، ۱۴۳۰: ۷۲؛ ثعلبی نیشابوری، ۱۴۲۲ / ۴: ۲۴۳)، کم که در آن خیری نیست و نفعی از آن برده نمی‌شود (آل‌وسی، ۱۴۱۵ / ۴: ۳۸۶؛ طبرسی، ۱۳۷۲ / ۴: ۶۶۶)، بخیل (طوسی، بی‌تا: ۴ / ۴۳۳). دیدگاه مفسران و اهل لغت در معنای «نکد» هماهنگ است.

ارتباط معنایی «کند» و «نکد»

«کند» به معنای ناسپاسی کردن و بخل ورزیدن و «نکد» به معنای کم‌دادن و سختی و بخل ورزیدن. در معنای بخل ورزیدن، ارتباط معنایی آشکاری دارند که نوعی ناشکری محسوب می‌شود؛ زیرا نبخشنیدن نعمت‌هایی که خدا به انسان داده نوعی ناسپاسی است.

در آیه «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَنْجُحُ تَبَاثُهُ، بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي حَبَّتْ لَا يَنْجُحُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرَّفُ الْأَيْمَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ» (أعراف / ۵۸) «نکدًا» نقش حال را دارد (نحاس، ۱۴۲۱ / ۵۹؛ صافی، ۱۴۱۸ / ۸: ۴۳۸) یعنی زمین خبیث نمی‌روید مگر کم، غیرنافع و دشوار. از سویی اهل لغت «ارض کنود» را نیز به معنای زمینی که چیزی نمی‌رویاند، ذکر نموده‌اند که خود مؤیدی بر وجود ارتباط معنایی است. با بررسی سیاق (قبل و بعد) آیه روشن می‌شود پروردگار در آیه قبل:

وَهُوَ الَّذِي يُرِسِّلُ الرِّبَاحَ بِئْرًا بَيْنَ يَدَيِ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَفَلَتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لَبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الْثَّمَرَاتِ؛ (أعراف / ۵۷)

و اوست که بادها را پیشاپیش (باران) رحمتش مژده‌رسان می‌فرستد، تا آنگاه که ابرهای

گران بار را بردارنده، آن را به سوی سر زمینی مرده برانیم، و از آن، باران فرود آوریم و از هر گونه میوه‌ای (از خاک) برآوریم. بدین‌سان مردگان را (نیز از قبرها) خارج می‌سازیم، باشد که شما متذکر شوید.

آیه به ریش باران به تمام زمین‌ها تصريح می‌کند، اما هر زمینی رویش ندارد، بلکه «بلد طیب» رویش داشته و «بلد خبیث» یا رویش ندارد و یا رویش اندکی دارد که نوعی بخل و ناسپاسی این زمین را می‌رساند؛ زیرا با وجود دریافت باران، بازدهی مناسب را ندارد و از طرفی پایان آیه «گَذِلَكَ نُصَرَّفُ الْأَيَّاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ» (اعراف / ۵۸) به شکرگزاری گروهی تصريح می‌نماید که خود مؤبدی بر بیان موضوع شکر و ناسپاسی در آیه است. می‌توان گفت «نَكَدًا» یعنی در حالی که این زمین بخل می‌ورزد و دارای رویش مناسب نیست که با «کنود» به معنای «ناسپاس» ارتباط مشخص و مشهودی را دارا است. در مورد تأثیر متقابل این رابطه معنایی در آیه «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» (عادیات / ۶) به نظر می‌رسد «کنود» افزون بر ناسپاسی به کم‌گذاشتن (بخل ورزی) و بی‌خیر بودن نیز اشاره می‌نماید.

۳. أود و ودا

الف) أود

یک. مشتقات ریشه «أود» در قرآن این ریشه تنها یک‌بار به صورت فعل مضارع در قرآن به کار رفته است.

... وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمَهٖ إِلَّا مَا شَاءَ وَسَعَ كُرْسِيُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَؤْدُهُ،
حَفْظُهُمَا وَمُوَالِيُّ الْعَظِيمُ؛ (بقره / ۲۵۵)

... و به چیزی از علم او، جز به آنچه بخواهد، احاطه نمی‌یابند. کرسی او آسمان‌ها و زمین را در بر گرفته و نگهداری آنها بر او دشوار نیست و او است ولای بزرگ.

دو. معانی ریشه «أود» (آد) در لغت

«أَذْتُ الْعَوْدَ فَأَنَا أَؤْوَدُهُ أَوْدًا فَأَنَّادَهُ عود را کج کردم و کج شد.» (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۸ / ۹۵؛ ازهri، ۱۴۲۱: ۱۴ / ۱۶۰؛ جوهری، ۱۳۷۶: ۲ / ۴۴۲) «آذنی الامر؛ این کار مرا به رنج افکند.» (ابن درید، ۱۹۸۸: ۱ / ۲۳۳)

اصل معنایی ریشه «أود»

ابن‌فارس معنای خم کردن را برای این ریشه ذکر نموده (ابن‌فارس، ۱۴۰۶: ۱ / ۱۵۴) و مصطفوی خروج از حالت اعتدال و حالت طبیعی را معنای این ریشه دانسته است و کج کردن، خم کردن، میل کردن و

سنگین کردن را از مصاديق آن می داند. (مصطفوی، ۱۴۳۰ / ۱: ۱۸۹)

به نظر می رسد می توان گفت کج کردن و خم کردن بر اثر افکنندن بار و سنگینی چیزی بر چیز دیگر است که می تواند مادی، مانند: وارد کردن بار سنگینی به چوب و خم کردن آن یا معنوی، مانند: بار و سنگینی که مصیبت ها بر فرد وارد می کنند که در اصطلاح می گویند مصائب کمرش را خم کرد، باشد؛ بنابراین خم کردن نتیجه است و لازمه اش، وارد کردن بار و سنگینی است.

سه. معنای ریشه «وَاد» در قرآن

تفسران معنای این ریشه را خم کردن از سنگینی دانسته اند. «وَلَا يَؤُدُّهُ حَفْظُهُمَا ...» یعنی نگهداشتن آسمان ها و زمین، بر خدا سنگینی نمی کند و او را به زحمت نمی اندازد. (ر.ک: راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۹۷؛ سجستانی، ۱۴۳۰: ۴۰؛ طوسی، بی تا: ۲ / ۳۱۰؛ طبرسی، ۱۳۷۲ / ۲: ۶۲۹؛ نسفی، ۱۴۱۶: ۱ / ۱۹۸؛ رازی، ۱۴۲۰: ۷ / ۱۴؛ ابن عاشور، بی تا: ۲ / ۴۹۸؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲ / ۳۳۶) بنابراین دیدگاه مفسران و اهل لغت هماهنگ است.

ب) وَاد

یک. مشتقات ریشه «وَاد» در قرآن

«مَوْؤُدَةُ» تنها واژه مشتق از ریشه در قرآن است «وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ» (تکویر / ۸) که اسم مفعول است.

دو. معنای ریشه «وَاد» در لغت

«وَاد ابنته: با خاک دخترش را سنگین نمود.» (زمخسری، ۱۴۰۷: ۶۶۳) دخترش را زنده به گور کرد. (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۸ / ۹۷) «قَشْيَاً وَئِيداً: راه رفتن با آرامش، وقار و سنگینی». (فیومی، ۱۴۱۴: ۶۷۴) «مَوْؤُدَة: زنده به گور شده.» (ابن سیده، ۱۴۲۱: ۲ / ۳۰۸)

اصل معنایی ریشه «وَاد» در لغت

ابن فارس و مصطفوی معنای این ریشه را «سنگین کردن چیزی با چیز دیگری» دانسته و چون فرد زنده به گور شده با خاکی که رویش ریخته می شود، سنگین می گردد، به او «الْمَوْؤُدَةُ» گفته شده و نیز به شتری که بار سنگینی را می برد «وَئید» گفته می شود. (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۶ / ۷۸؛ مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱۳ / ۷ و ۸؛ ر.ک: صاحب، ۱۴۱۴: ۹ / ۳۹۵؛ مدنی، ۱۳۸۴: ۶ / ۳۹۷؛ مطرزی، ۱۹۷۹: ۳۳۸)

در معنای این ریشه، بار سنگین افکنندن و دشواری های ناشی از آن مورد توجه است.

سه. معنای ریشه «وَاد» در قرآن

برخی مفسران معنای «موَدَّة» را زنده به‌گور کردن دختران دانسته‌اند. (سجستانی، ۱۴۳۰: ۲۰۵؛ طوسی، بی‌تا: ۱۰ / ۲۸۲؛ طبرسی، ۱۳۷۲ / ۱۰؛ طباطبایی، ۱۴۱۷ / ۲۰) و برخی دیگر از مفسران به‌معنای سنگین‌کردن تصريح نموده‌اند و گفته‌اند مرگ به سبب سنگین‌شدن دختران، با خاکی که بر ایشان ریخته می‌شود، روی می‌دهد. (تلبی نیشابوری، ۱۴۲۲ / ۱۰؛ ابن عطیه اندلسی، ۱۴۲۲ / ۵؛ رازی، ۱۴۲۰ / ۳۱؛ آلوسی، ۱۴۱۵ / ۱۵؛ ابن عاشور، بی‌تا: ۳۰ / ۱۲۸)

دیدگاه مفسران و اهل لغت در معنای این واژه همانگ است.

ارتباط معنایی بین «أَوْد» و «وَاد»

«أَوْد» به‌معنای افکندن بار و سنگینی بر چیزی تا حدی که سبب خمیده‌شدن و یا به سختی افتادن آن گردد با «وَاد» که نیز به‌معنای سنگین‌کردن چیزی است، ارتباط معنایی آشکاری دارد، آن‌چنان که بسیاری از اهل لغت و مفسران به مقولوب بودن «أَوْد» از «أَوْد» تصريح نموده‌اند. (ازهری، ۱۴۲۱: ۱۴ / ۱۷۱؛ ابن سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۴۵۳؛ مدنی، ۱۳۸۴ / ۶؛ بقاعی، بی‌تا: ۲۱ / ۲۷۹؛ رازی، ۱۴۲۰: ۳۱ / ۶۶؛ ابن عاشور، بی‌تا: ۳۰ / ۲۸)

البته چون هر دو ریشه دارای تصرفات تام می‌باشند، درواقع رابطه اشتقاق کبیر بین این دو ریشه وجود دارد.

با توجه به ارتباط معنایی «لَا يُؤْدُه» در آیه «وَلَا يُؤْدُه، حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» (بقره / ۲۵۵) روشن می‌کند حفظ آن دو (آسمان و زمین) بار سنگینی بر خداوند نمی‌افکنند (بر او گران نمی‌آید) و سبب مشقت او نمی‌شود.

و در آیه «وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلتُ» (تکویر / ۸) «الْمَوْءُودَةُ» به‌معنای کسی است که بار گرانی بر او افکنده شده، به‌گونه‌ای که این بار گران سبب رنج، مشقت و مرگش می‌شود. از این رو، تفسیر این دو آیه با دانستن این ارتباط معنایی، معنای دقیق خود را می‌یابند.

۴. فند و نقد

الف) فند

یک. مشتقات ریشه «فند» در قرآن
نُفَنِدُون: متشكل از فعل مضارع «نُفَنِدُون» باب تفعیل و ضمیر مفعولی متکلم وحده (ی) که حذف شده و کسره عوض از حذف دارد:

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمَّ إِنِّي لَأَجِدُ بِحَيْ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ. (یوسف / ۹۴)
و چون کاروان رهسپار شد، پدرشان گفت: اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید، بوسف را می‌شنوم.

دو. معنای ریشه «فند» در لغت
 «فَنِدَ يَفْنَدُ فَنَدًا» به سبب سن بالا فکرش ضعیف و ناتوان شد. (ابن درید، ۱۹۸۸ / ۲: ۶۷۳) مانند:
 «فَنِدَ السَّخْصُ: فَكَرْ فَرَدْ بِهِ سَبَبْ پَيْرِیْ یا بِیْمَارِی نَاتَوَانَ شَدَ». (احمد مختار، ۱۴۲۹ / ۳: ۱۷۴۵)
 «فَنَدَ قَنَدَ الرَّجُلْ تَقْنِيَدًا» نسبت اشتباه به او دادم و سخشن را رد کردم. (ابن درید، ۱۹۸۸ / ۲: ۶۷۳)
 «فَنَدَهُ: نَظَرَشَ رَأْ تَضَعِيفَ كَرَدَ وَ اوَ رَأَ بِهِ خَاطِرَ كَارِيَ كَهْ اِنْجَامَ دَادَ سَرْزَنَشَ كَرَدَ». (مرتضی زبیدی، ۱۴۱۴ / ۵: ۱۶۹)
 «فَنَدَهُ: او را دروغگو شمرد». (ابن سیده، ۱۴۲۱ / ۹: ۳۵۲)

اصل معنایی ریشه «فند»
 ابن فارس معنای اصلی «فند» را سنگینی و سختی دانسته و معتقد است «تفنید» را از آن جهت سرزنش گویند که برای شنونده، کلامی سنگین و سخت است و از طرفی ناتوانی عقلی ناشی از پیری را «فند» گویند؛ زیرا امر سختی برای او می‌باشد و ممکن است به سبب سرزنش شدن دروغگو یا سنگینی بار دروغگو «فند» را به معنای دروغ، آورده‌اند. (ر.ک: ابن فارس، ۱۴۰۴ / ۴: ۴۵۳)
 مصطفوی انحراف در فکر یا واقعیت را که می‌تواند ناشی از علت‌های مختلف باشد، معنای این ریشه دانسته و ضعف در عقل را از مصاديق آن و ناتوانی، سرزنش و پیری را از لوازم آن می‌داند. (مصطفوی، ۱۴۳۰ / ۹: ۱۵۶)

به‌نظر می‌رسد از بین رفن تدریجی قوه اندیشه و تفکر در اثر ضعف ناشی از پیری و یا بیماری معنای این ریشه باشد و «بیان حرف نادرست» نتیجه این عارضه در عملکرد خود فرد و «سرزنش» عکس‌العمل دیگران در برابر او است.

سه. معنای ریشه «فند» در قرآن
 راغب و مفسران معنای «فُنَدُونَ» را در آیه «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمَّ إِنِّي لَأَجِدُ بِحَيْ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ» (یوسف / ۹۴) نسبت دادن ناتوانی و از بین رفتن قوه تعقل و اندیشه ناشی از پیری دانسته‌اند که خود موجب اشتباه، خطأ و درماندگی می‌گردد. (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ / ۶: ۶۴۶؛ طوسي، بي‌تا: ۶ / ۱۹۳؛ طبرسي، ۱۳۷۲ / ۱۱: ۱۴۱۷؛ فيض‌کاشانی، ۱۴۰۲ / ۵: ۱۳۷۲؛ ابن‌عاشر، بي‌تا: ۱۲ / ۱۱۶؛ طباطبائي، ۱۴۱۵ / ۳: ۴۳؛ ابن‌عاشر، بي‌تا: ۱۱ / ۱۴۱۷)

ب) نفد

یک. مشتقات ریشه «نفدا» در قرآن

نَفِدَتْ: فعل ماضی ثلاثی مجرد:

وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَخْرُ يَمْدُدُهُ، مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْخَرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛ (لقمان / ۲۷)

و اگر آن چه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریا به دیگر به یاری آید، سخنان خدا پایان نپذیرد. قطعاً خداست که شکستناپذیر حکیم است.

يَنْفَدُ: فعل مضارع ثلاثی مجرد:

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بِأِقْلَامٍ وَلَكَنْجِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِالْحَسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛
(تحل / ۹۶)

آنچه پیش شما است تمام می شود و آنچه پیش خدا است پایدار است و قطعاً کسانی را که شکیبایی کردند به بهتر از آنچه عمل می کردند، پاداش خواهیم داد.

نَفَاد: مصدر سمعایی ثلاثی مجرد:

إِنَّ هَذَا لِرْزُقُنَا مَا لَهُ، مِنْ نَفَادٍ؛ (ص / ۵۴)

در حقیقت، این روزی ما است و آن را پایانی نیست.

دو. معنای ریشه «نفدا» و مشتقات قرآنی آن در لغت

نَفَدَ نَفَدَ، يَنْفَدُ و نَفَاداً: «نَفَدَ الشَّيْءُ نَفَاداً: نابود شد.» (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۵۰ / ۸) مانند: «الْقُنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ: قناعت مالی است که نابود نمی شود.» (معنیه، ۱۳۵۸: ۲ / ۲۵۱) «نَفَدَ الشَّيْءُ نَفَاداً: از بین رفت.» (ابن‌سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۵۱) «نَفَدَ: جدا شد.» (فیومی، ۱۴۱۴: ۶۱۶) مانند: «مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ (لقمان / ۲۷): کلمات خدا جدا شد و از بین نرفت.» (ابن‌سیده، ۱۴۲۱: ۹ / ۳۵۱)

اصل معنایی ریشه «نفدا»

ابن‌فارس جدا شدن و از بین رفتن را معنای این ریشه دانسته (ابن‌فارس، ۱۴۰۴: ۵ / ۴۵۸) و مصطفوی از بین رفتن تدریجی چیزی را معنای این ریشه دانسته است. (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱۲ / ۲۱۱)

به‌نظر می‌رسد «از بین رفتن» معنایی است که اهل لغت بر آن اتفاق دارند که می‌تواند مادی، مانند: «نَفِدَ المَالُ: از بین رفتن مال» و یا معنوی، مانند: «إِنْفَادُ الْحُجَّةِ: از بین رفتن دلیل»، باشد.

با توجه به سیاق مثال‌های ذکر شده تعبیر «تمام شدن» نیز برای این فعل مناسب است.

سه. معنای ریشه «نفَد» در قرآن

raghib asfahani، سجستانی و برخی مفسران معنای ریشه «نفَد» را در تمام استعمال‌های قرآنی آن «از بین رفتَن» (raghib asfahani، سجستانی، ۱۴۳۰: ۱۱۴؛ بلخی، ۱۴۲۳: ۲ / ۴۸۵؛ ثعلبی نیشابوری، ۱۴۲۲: ۸ / ۲۱۳؛ طوسی، بی‌تا: ۶ / ۴۲۳) و برخی دیگر افزون بر آن به معنای «جدا شدن» دانسته‌اند. (طبرسی، ۱۳۷۲: ۸ / ۷۵۱؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۷ / ۲۱۹؛ مغتبی، ۱۴۲۴: ۵ / ۱۶۶) برخی نیز تنها معنای «جدا شدن» را ذکر نموده‌اند. (قاسمی، ۱۴۱۸: ۲۶۸ / ۸؛ نسفی، ۱۴۱۶: ۶۸ / ۴)

با توجه به سیاق این آیات، تعییر «جدا شدن» مناسب نیست و بیانگر مقصود خدا در این آیات نمی‌باشد، به طور مثال در آیه «وَلَوْ أَتَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُدُهُ، مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (القمان / ۲۷) کلمات خدا جدا نمی‌شود.

ارتباط معنایی «نفَد» و «نفَدَ»

«نفَد» به معنای «از بین رفتَن» که خود ناشی از ضعف است، با «نفَدَ» به معنای «از بین رفتَن قوه تفکر و اندیشه و ایجاد ضعف در آن» ارتباط آشکاری در معنای «از بین رفتَن و وجود ضعف» دارد و به نظر می‌رسد رابطه این دو عام و خاص است، بدین صورت که «نفَدَ» به از بین رفتَن هر چیزی و «نفَد» به صورت خاص به از بین رفتَن قوه تفکر تصریح می‌کند.

با توجه به ارتباط معنایی در آیه «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعُبُرُ قَالَ أَبُوهُمَّ لِيْ لَكِ جِدُّ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونَ» (یوسف / ۹۴) خبری که حضرت یعقوب می‌دهد؛ نوعی خرق عادت است و دیگران توانایی بر آن را ندارند و چون می‌داند دیگران نمی‌پذیرند با جمله «لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونَ» که جواب شرط آن حذف شده بر آن تأکید می‌کند؛ «اگر به من نسبت ضعف فکری و زوال در عقل ندهید». همچنین آیه بعد «قَالُوا إِنَّ اللَّهَ إِنَّكَ لَنَفِدْتَ ضَلَالِ الْقَدِيمِ» (یوسف / ۹۵) گفتند: به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی». نیز روشن می‌کند که اطرافیان حضرت یعقوب ایشان را از گذشته دارای زوال عقل می‌دانستند حتی قبل از نیز این نسبت را به ایشان داده‌اند:

إِذْ قَالُوا يُوسُفُ وَأَخْوَهُ أَحَبُّ إِلَيْهِمَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصَبَةُ إِنَّ أَبَانَا لَنَفِدْتَ ضَلَالِ مُبِينٍ (یوسف / ۸)
هنگامی که (برادران او) گفتند: یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما - که جمعی نیرومند هستیم - دوست داشتنی‌ترند. قطعاً پدر ما در گمراهی آشکاری است.

در آن زمان حضرت یعقوب پیر نبود پس به علتی غیر از پیری، (همان علاقه زیاد به حضرت یوسف) اتهام ناتوانی و ضعف عقلی به ایشان زده می‌شود، نیز در آیه «إِنَّ هَذَا لِرُزْقُنَا مَا لَهُ، مِنْ نَفَادٍ» (ص / ۵۴)

«نفاد» اشاره دارد به اینکه هیچ‌گونه نابودی تدریجی و یا غیرتدریجی که ناشی از ضعف و محدودیت باشد، در آن وجود ندارد. همچنین آیات دیگری که دارای این ریشه می‌باشند بر معنای از بین رفت ناشی از ضعف، دلالت دارند، بنابراین مفسرانی که «از بین رفت» را برای این ریشه ذکر نموده‌اند، به معنای دقیق‌تری پرداخته‌اند.

گروه دوم واژگان دارای ارتباط معنایی نامعلوم

۱. اسر و رأس

الف) اسر

یک. مشتقات ریشه «أسر» در قرآن **تَأْسِيرُونَ**. **أَسِيرٌ**, **أَسْرِيٌّ**, **أَسْرِيٍّ**, **أَسْرٌ**, **تَأْسِرُونَ**: فعل مضارع ثلاثی مجرد: «... وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا»؛ (احزاب / ۲۶) ... و گروهی را اسیر می‌کردید».

دو. معنای ریشه «أسر» و مشتقات قرآنی آن در لغت و قرآن **«أَسَرَ فلانٌ** فلاناً: با بندی او را محکم کرد.» (فراهیدی، ۱۴۰۹ / ۷: ۲۹۳) «أَسَرَ اللَّهُ: خدا او را آفرید». (از هری، ۱۴۲۱: ۱۳ / ۴۴؛ ابن منظور، ۱۴۱۴: ۴ / ۱۹) (از هری، ۱۴۲۱: ۱۳ / ۴۴؛ ابن منظور، ۱۴۱۴: ۱۳ / ۴؛ طریحی، ۱۴۱۴: ۴ / ۱۹؛ طریحی، ۱۴۱۴: ۳ / ۱۳۷۵) (۲۰۷ / ۳: ۱۳۷۵)

الاًسْر: تسمه چرمی که محمول را با آن محکم می‌کنند. (ابن درید، ۱۹۸۸ / ۲: ۱۰۶۵) نیرو: «رجلٌ ذو أَسْرٍ: مرد دارای توانایی و نیرومندی». (همان)، مفاصل: «وَ شَدَّذَا أَسْرَهُمْ: مفاصلشان را استوار گردانیدیم». (از هری، ۱۴۲۱: ۱۳ / ۴۴؛ ابن منظور، ۱۴۱۴: ۱۹ / ۴)، نیروی مفاصل و پی‌ها. (صاحب، ۱۴۱۴: ۸ / ۳۷۲) همگی، مانند: «جاءَ الْقَوْمُ بَأَسْرِهِمْ؛ همهٔ قوم آمدند». (با تمام وجودشان) (ابن منظور، ۱۴۱۴: ۴ / ۱۹؛ طریحی، ۱۴۱۴: ۴ / ۱۹) (۶ / ۲: ۱۴۱۵)

اصل معنایی ریشه «أسر»

ابن فارس و مصطفوی ریشه «أسر» را به معنای حبس و بازداشت گرفته‌اند. مصطفوی تحت سلطه و فرمان‌بودن را برای اسیر، ناشی از وجود قیود ظاهری و باطنی، مانند تعهدات عرفی و التزامات قانونی می‌داند. (ابن فارس، ۱۴۰۴ / ۱: ۱۰۷؛ مصطفوی، ۱۴۳۰ / ۱: ۹۲)

با توجه به سخنان اهل‌لغت، «أسر» به معنای عنصری که سبب پیوستن اجزاء یک یا چند چیز دیگر شده که در اثر این پیوستگی و اتصال از سویی قوت، استواری و استحکام و از جهتی باز داشتن و

محدودیت ایجاد می‌شود. این عنصر پیونددهنده می‌تواند مادی، مانند بند چرمی و طناب (ابن‌فارس، ۱۴۰۴: ۱ / ۱۰۷)؛ یا معنوی، مانند اوامر و نواهی الهی، قوانین اجتماعی و تعهدات فردی (مصطفوی، ۱۴۳۰: ۱ / ۹۲) باشد.

بازداشت، محکم‌کردن، تقویت و نیرومند نمودن از لوازم و نتایج کارکرد این عنصر پیونددهنده محسوب می‌گردد.

سه. معنای ریشه «أسر» و مشتقات آن در قرآن
معانی مختلفی از این ریشه در قرآن ذکر شده است:

حبس (به اسارت گرفتن) و بازداشت (طبری، ۱۴۱۲: ۱۰ / ۳۰؛ طوسی، بی‌تا: ۵ / ۱۵۶)
بستن با طناب که از إسار به معنای طناب گرفته شده است. (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲۰ / ۱۴۲؛ رازی، ۱۴۲۰: ۳۰ / ۷۶۱؛ بقاعی، بی‌تا: ۲ / ۱۱)

در آیه «نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَشَكَّلْنَا أَسْرَهُمْ...» (انسان / ۲۸) «أسر» به معنای زیر آمده است:

اتصال و پیوند بین مفاصل و رشته‌های اعصاب و عروق خونی، آفرینش (طبرسی، ۱۳۷۲: ۱۰ / ۶۲۶؛ ابن‌عطیه اندلسی، ۱۴۲۲: ۵ / ۴۱۵)، قوت و توانمندی. (طوسی، بی‌تا: ۱۰ / ۲۲۱؛ ابن‌عطیه اندلسی، همان)

منظور از «أسر» در «وَشَكَّلْنَا أَسْرَهُمْ» محکمنمودن بندهایی است که سبب نیرومندی و استواری ایشان می‌شود، مثل مفاصل، رشته‌های اعصاب و بافت‌های عضلانی. «أسر» در این آیه به معنای لغوی خود به کار رفته است و درواقع نام‌گذاری سبب بهنام مسبب است که به علت وجود رابطه و تناسب بین این دو بوده و نوعی مجاز است.

أهل لغت و نیز مفسران (طربی، ۱۳۷۵: ۳ / ۲۰۷؛ طنطاوی، بی‌تا: ۶ / ۱۵۶؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲۰ / ۱۴۲) در معنای أسر و مشتقات آن هماهنگ هستند.

ب) رأس

یک. مشتقات ریشه «رأس» در قرآن
از این ریشه، تنها «رَأْسٌ وَرُؤُوسٌ» در قرآن به کار رفته است.
رَأْس: اسم، مفرد:

ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ؛ (دخان / ۴۸)
آنگاه از عذاب آب جوشان بر سرش فروریزید.

دو. معنای ریشه «رأس» مشتقات قرآنی آن در لغت و قرآن
«رَأْسُ»: با سرش برخورد کرد. (جوهری، ۱۳۷۶: ۳ / ۹۳۲) «رَأْسُ الْقَوْمَ»؛ رئیس و سرور قوم شدم.

(ابن درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۱۰۶۵؛ احمد مختار، ۱۴۲۹: ۲ / ۸۳۵)

رَأْسُ: عضو معروف از بدن انسان. (ابن درید، ۱۹۸۸: ۲ / ۱۰۶۴) قومی که زیاد و قوی هستند.

(جوهری، ۱۳۷۶: ۳ / ۹۳۲) محل جمع قسمت‌های مختلف یک‌چیز. (مناوی، ۱۴۱۰: ۱ / ۱۷۳)، «رَأْسُ كُلِّ شَيْءٍ»؛ برترین هرچیزی. (فراهیدی، ۱۴۰۹: ۷ / ۲۹۴؛ فیروزآبادی، ۱۴۱۵: ۲ / ۳۴۴)، «رَأْسُ الْمَالِ»؛ سرمایه‌یه. (فیروزآبادی، ۱۴۱۵: ۲ / ۳۴۴)

اصل معنایی ریشه «رأس»

ابن فارس می‌گوید این ریشه بر گردآوری (بهم پیوستن)، بلندی و برتری دلالت دارد. (ابن فارس، ۱۴۰۴: ۲ / ۴۷۱) اما مصطفوی معنای «رأس» را آغازگر معنوی یا مادی برتر برای هر چیز از اجزاء درونی یا برونی، می‌داند و می‌گوید: مفاهیم اولیت، شرافت و عزت از لوازم این معنا است. (ابن فارسی، همان؛ مصطفوی، ۱۴۳۰: ۴ / ۸)

با توجه به معنای لغوی ذکر شده، محل تجمع قسمت‌های مهم هر چیز را «رأس» گویند و در انسان چون سر، محل تجمع قسمت‌های مهم بدن او است به آن «رأس» گفته شده و «رأس مال» نیز اصل سرمایه و مهم‌ترین قسمت اموال هر فرد است و با سود یا ربا نیامیخته است: «وَإِنْ تُبْتَهُ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ». (بقره / ۲۷۹)

سه. معنای ریشه «رأس» در قرآن
راغب اصفهانی و دیگر مفسران معنای «رأس» در قرآن را همان عضو معروف (سر) در بدن انسان دانسته‌اند. (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲: ۳۷۲؛ طوسی، بی‌تا: ۶ / ۴۸۷؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۶ / ۲۵۳) تنها در مورد آیه «وَإِنْ تُبْتَهُ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ» (بقره / ۲۷۹) «رُؤُسُ أَمْوَالٍ» را به معنای اصل مال و سرمایه گرفته‌اند. (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۲ / ۴۲۳؛ ابن عاشور، بی‌تا: ۲ / ۵۶۱) بنابراین دیدگاه اهل لغت و مفسران در معنای این واژه و مشتقات آن هماهنگ است.

ارتباط معنایی بین «أسر» و «رأس»
در بررسی‌های لغوی و تفسیری برای «أسر» معنی متعددی مانند بستن با بند، محکم کردن، مفاصل و همه چیزی، ذکر شده است، درحالی که «رأس» در قرآن به معنای عضوی از بدن و نیز اصل سرمایه به کار رفته است. بدین ترتیب رابطه معنایی بین «أسر» و «رأس» در استعمال‌های قرآنی مشهود نیست.

نتیجه

در تعریف، نام‌گذاری اشتقاق کبیر و پذیرش وجود ارتباط معنایی در واژگان آن بین دانشمندان ادب، در گذشته و حال اختلافنظر وجود دارد.

واژگان اشتقاق کبیر، واژگانی هستند که دارای حروف اصلی یکسان با ترتیبی متفاوتند و تصرفاتشان تام است؛ یعنی دارای مصدر، فعل و صفت‌اند.

از آنجاکه برخی از دانشمندان مثل ابن جنی در تعریف خود از کلمه «تقالیب» استفاده کرده‌اند، اشتقاق کبیر اشتقاق قلب نیز نامیده می‌شود.

واژگان اشتقاق کبیر در اغلب موارد دارای نوعی ارتباط معنایی هستند.

۸۵۳ ریشه در قرآن به واژگان اشتقاق کبیر اختصاص دارد که شامل حدود ۵۲ درصد است و این ۸۵۳ ریشه در قالب ۳۴۸ ماده است که از این تعداد ۲۳۴ ماده دارای دو مشتق، ۸۲ ماده دارای سه مشتق، ۲۳ ماده دارای چهار مشتق، ۷ ماده دارای پنج مشتق، و ۲ ماده دارای همه مشتق‌های شش‌گانه در قرآن است.

در ۵۶ نمونه بررسی شده که به‌علت مجال محدود مقاله، امکان ذکر نیست؛ درصد قابل ملاحظه‌ای از واژگان اشتقاق کبیر در قرآن با وجود دلالت بر معنای خاص خود، دارای نوعی ارتباط معنایی و جامع معنایی می‌باشد و در مواردی این ارتباط یافت نشد.

کشف ارتباط معنایی، به یافتن گوهر معنایی واژه در آیه کمک نموده و در موارد اختلافی بین مفسران راهی در جهت گزینش نظر صحیح تر ارائه می‌نماید، به‌طور مثال در آیه «وَالْأَكْنَاعَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ» (تحل / ۵) مفسران برای «دفء» معنی بچه شتر، پشم و آنچه سبب گرما می‌شود را بیان نموده‌اند اما با توجه به اینکه ارتباط معنایی دو ریشه «دفء» و «فأد» گرما می‌باشد، به‌نظر می‌رسد، «دفء» به معنای آنچه (از وجود این چهارپایان) که سبب حفظ حرارت متعادل بدن شده و آسیب سرما را دفع می‌نماید، صحیح تر بوده و به معنای لغوی نزدیک‌تر است و مفسرانی که به این معنا پرداخته‌اند، تفسیر دقیق تری ارائه نموده‌اند.

تعداد بالای واژگان اشتقاق کبیر در قرآن تأکیدی بر اهمیت و ضرورت توجه به این نوع اشتقاق است.

قبل از این مقاله، هیچ آماری از تعداد و انواع واژگان اشتقاق کبیر ارائه نشده است. اکنون که این لغات استخراج شده بستری جدید برای قرآن پژوهان فراهم گردیده است تا افزون بر بررسی اشتقاق کبیر، مباحث زبان‌شناسی، سبک‌شناسی، تطور تاریخی لغات به‌طور مثال در آیات مکی و مدنی و ... مورد توجه و تحقیق قرار گیرد.

متابع و مأخذ

- قرآن کریم، ترجمه محمدمهدی فولادوند.
- آلوسی، سید محمود، ۱۴۱۵ق، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم و السبع المثانی، علی عبدالباری، بیروت، دار الكتب العلمية.
- ابن جنی، ابوالفتح عثمان، ۱۳۷۱ق، الحصائر، بیروت، دار الكتاب العربي، چ چهارم.
- ابن درید، محمد بن حسن، ۱۹۸۸م، جمہرۃ اللغة، بیروت، دار العلم للملايين.
- ابن سیده، علی بن اسماعیل، ۱۴۲۱ق، المحکم و المحیط الأعظم، بیروت، دار الكتب العلمية.
- ابن عاشور، محمد طاهر، بی تا، التحریر و التنویر، بیروت، موسسه التاريخ.
- ابن عطیه اندلسی، عبدالحق بن غالب، ۱۴۲۲ق، المحرر الوجیز فی تفسیر الكتاب العزیز، بیروت، دار الكتب العلمية.
- ابن فارس، احمد بن فارس، ۱۴۰۴ق، معجم مقاييس اللغة، قم، مکتب الاعلام الاسلامی.
- ابن منظور، محمد بن مکرم، ۱۴۱۴ق، لسان العرب، بیروت، دار الصادر، چ سوم.
- ابن نجار، تقی الدین، ۱۴۱۸ق، مختصر التحریر شرح الكوکب المنیر، بی جا، مکتبة العیکان.
- احمد مختار، عمر، ۱۴۲۹ق، معجم اللغة العربية المعاصرة، بی جا، عالم الكتب.
- ازھری، محمد بن احمد، ۱۴۲۱ق، تهذیب اللغة، بیروت، دار احیاء التراث العربي.
- امین، عبدالله، ۱۹۵۶م، الاشتقاء، قاهره، لجنة التاليف والترجمة والنشر.
- انسیس، ابراهیم، ۱۹۷۸م، من اسرار اللغة، قاهره، مکتبه الانجلوالمصریه، چ ششم.
- برسوی، اسماعیل، بی تا، تفسیر روح البیان، بیروت، دار الفکر.
- بقاعی، إبراهیم بن عمر، بی تا، نظم الدرر فی تناسب الآیات وال سور، قاهره، دار الكتاب الإسلامی.
- بلخی، مقاتل بن سلیمان، ۱۴۲۳ق، تفسیر مقاتل بن سلیمان، بیروت، دار إحياء التراث العربي.
- تهانوی، محمدعلی، ۱۹۹۶م، کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم، بیروت، مکتبة لبنان ناشرون.
- ثعلبی نیشابوری، احمد بن ابراهیم، ۱۴۲۲ق، الكشف و البیان عن تفسیر القرآن، بیروت، دار إحياء التراث العربي.
- جوهری، اسماعیل بن حماد، ۱۳۷۶ق، الصحاح، بیروت، دار العلم للملايين.
- حازمی، احمد بن عمر، بی تا، شرح مختصر التحریر للفتوحی، بی جا، بی نا.
- حسن خان بهادر، سید محمد صدیق، بی تا، العلم الخفاف من علم الاشتقاء، قسطنطینیه، الجواب کائنۃ امام الباب العالی.

- حویزی، عبدالعلی بن جمعه، ۱۴۱۵ ق، *تفسير نور الثقلین*، قم، اسماعیلیان.
- خطیب، عبدالکریم، بی‌تا، *التفسیر القرآنی للقرآن*، بیروت، دار الفکر العربي.
- درویش، محبی الدین، ۱۴۱۵ ق، *اعراب القرآن و بیانه*، دمشق، دار الارشاد، چ چهارم.
- دقر، عبدالغفی، ۱۴۰۴ ق، *معجم القواعد العربية فی النحو والتصریف*، قم، الحمید.
- رازی، فخرالدین محمد بن عمر، ۱۴۲۰ ق، *مفاتیح الغیب*، بیروت، دار احیاء التراث العربي، چ سوم.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ۱۴۱۲ ق، *مفردات ألفاظ القرآن*، تحقیق صفوان عدنان داؤدی، بیروت، دار القلم.
- زعبلاوی، صلاح الدین، بی‌تا، *دراسات فی النحو*، بی‌جا، موقع اتحاد کتاب العرب.
- زمخشری، محمود بن عمر، ۱۴۰۷ ق، *الکشاف عن حقائق غواص التنزیل و عيون الاقاویل فی وجوه التاویل*، بیروت، دار الكتب العربي، چ سوم.
- سجستانی، محمد بن عزیز، ۱۴۳۰ ق، *نرمه القلوب*، طنطا، دار الصحابه للتراث بطنطا.
- سکاکی، یوسف بن ابی بکر، ۱۴۰۷ ق، *مفتاح العلوم*، بیروت، دار الكتب العلمية، چ دوم.
- سمعانی، ابومنظر، ۱۴۱۸ ق، *تفسیر السمعانی*، ریاض، دار الوطن.
- سیوطی، جلال الدین، بی‌تا، *همع الہوامع فی شرح جمع الجوامع*، مصر، المکتبة التوفیقیة.
- صاحب، اسماعیل بن عباد، ۱۴۱۴ ق، *المحيط فی اللغة*، بیروت، عالم الكتاب.
- صافی، محمود بن عبدالرحیم، ۱۴۱۸ ق، *الجدول فی اعراب القرآن*، بیروت، دار الرشید و مؤسسه الإیمان.
- طباطبایی، سید محمدحسین، ۱۴۱۷ ق، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چ پنجم.
- طبرسی، فضل بن حسن، ۱۳۷۲، *مجمع البيان لعلوم القرآن*، تهران، ناصر خسرو، چ سوم.
- طبری، محمد بن جریر، ۱۴۱۲ ق، *جامع البيان فی تفسیر القرآن*، بیروت، دار المعرفه.
- طریحی، فخرالدین بن محمد، ۱۳۷۵، *مجمع البحرين*، تهران، مرتضوی، چ سوم.
- طنطاوی، سید محمد، بی‌تا، *التفسیر الوسيط*، قاهره، دار نهضه مصر.
- طوosi، محمد بن حسن، بی‌تا، *التبیان فی تفسیر القرآن*، بیروت، دار احیاء التراث العربي.
- فراهیدی، خلیل بن احمد، ۱۴۰۹ ق، *کتاب العین*، قم، هجرت، چ دوم.
- فیروزآبادی، محمد بن یعقوب، ۱۴۱۵ ق، *قاموس المحيط*، بیروت، دار الكتب العلمية.
- فیض کاشانی، محمدمحسن، ۱۴۱۵ ق، *تفسیر الصافی*، تهران، صدر، چ دوم.

- فيومى، احمد بن محمد، ۱۴۱۴ ق، *المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير للمراغنى*، قم، دار الهجرة، ج دوم.
- ماوردی، على بن محمد، بي تا، التكت و العيون، بيروت، دار الكتب العلمية.
- مرتضى زيدى، محمد بن محمد، ۱۴۱۴ ق، *تاج العروس*، بيروت، دار الفكر.
- مصطفوى، حسن، ۱۴۳۰ ق، *التحقيق فى كلمات القرآن الكريم*، بيروت، دار الكتب العلمية، ج سوم.
- مطرزى، ناصر بن عبدالسید، ۱۹۷۹ م، *المغرب*، حلب، مكتبه اسامه بن زيد.
- مناوي، زين الدين محمد، ۱۴۱۰ ق، *التوقيف على مهمات التعاريف*، قاهره، عالم الكتب.
- نحاس، احمد بن محمد، ۱۴۲۱ ق، *اعراب القرآن*، بيروت، دار الكتب العلمية.
- نسفى، عبدالله بن احمد، ۱۴۱۶ ق، *مدارك التنزيل و حقائق التأويل*، بيروت، دار النفائس.